

هیچ آباد

گزارش «شهروند» از زندگی و حال و روز روستاهای مرزنشین سیستان و بلوچستان



عکس سعید غلامحسینی / شهرزند آنلاین

لیلامهداد کوه‌ها محاصرشان کرده‌اند. به دشتی بی‌آب و علف پناه آورده‌اند از همان ۴۰ سال پیش؛ شاید هم بیشتر. از سبزی و آبادی خبری نیست تا چشم کار می‌کند خاک است و ریگزار. چند چادر تنها نشانه حیات است و بس. چند بُز قدونیم قد هم هستند، خزیده به سایه‌ای.

هر چادر سرپناه دو یا سه خانواده است. چادرهایی گنبدی شکل، خالی از همه چیز. لحاف‌های دست‌دوز زنان گوشه‌ای تلنبار شده‌اند؛ روی صندوقچه قدیمی مادر بزرگ. این سوی چادر مخصوص ظروف است. چند لگن مسی و چند بشقاب و قاشق. استکان‌ها و کتری و قوری سیاه از دوده هم وسایل آشپزخانه مختصر را کامل می‌کنند. حمام هم گوشه دیگر چادر است، مختصر در چاله‌ای کوچک، بی‌درو حتی پرده.

خیلی وقت است اینجا مییم

آفتاب سقف چادرها را نشانه رفته. ریگ‌ها پای بُزها و بچه‌ها را داغ می‌کند. چادر دم‌کرده و اهالی کلافه‌اند. گوشه‌ای از چادر بالا می‌رود برای عبور هوای تفت‌زده. اینجا پرنده پرنمی‌زند. اهالی سقف چادرها را امن دیده‌اند برای فرار از گرمای بالای ۵۰ درجه. «خیلی وقت است اینجا مییم.» «نصرتالله» صاحب یکی از همین چادرهاست. مردی کوتاه قامت در لباس محلی آبی‌رنگ. ریش و موهایش یکدست مشکی‌اند. زیر پوست آفتاب سوخته‌اش می‌توان جوان بیست و چند ساله‌ای را دید. نه زمینی برای کشاورزی دارد، نه کاری برای کارگری. امیدش به شیربهای است که از بی‌آبی و بی‌علفی قد نکشیده‌اند و همان طور قد بزغاله‌ها مانده‌اند. «زمین و سرمایه‌ای نداریم که از اینجا برویم.»

میان چند روستا دعواست برای آب

بی‌آبی، مردها را راهی شهر کرده. گروهی به سمت زابل و عده‌ای را به سمت سُوران. مردانی برای کارگری، گاهی روی دیوارهای ناتمام یک خانه و زمانی بیل را زدن به جان زمینی به امید محصول. «کار نیست. کار خیلی کم است.» نه خیری از خانه بهداشت است، نه آب و آبادانی. بیمه دارند؛ بیمه روستایی. آب را هم از چاه می‌آوردند آن هم دزدکی. آب قناتی که یکی از دهانه‌هایش اهالی را سیراب می‌کند. «میان چند روستا دعواست برای آب. می‌گویند حق ندارد از آن بردارید.» تنها قاطر روستا امید اهالی است برای بی‌آب نماندن. خورجین‌ها پرمی شوند از ظرف‌های خالی دو ساعت بعد آب می‌رسد به دست اهالی. یک ساعت برای رسیدن به دهانه قنات و یک ساعت برگشت تا چادرها. «روزی سه، چهار بار می‌رویم. برای خودمان و حیوانات آب می‌آوریم.»

علوفه بُزها هم باید از شهر بیاید. علوفه‌هایی که هر ماه می‌شوند دو تا سه میلیون تومان. «منبع درآمد نداریم. امیدمان به همین بُزهاست.» چند حصیر پاره و چندی، پناه تنها مشک روستاست. اتاقکی حصیری که گاهی می‌شود بیمارستان زنانی که در انتظار مادر شدن‌اند. دو سال پیش صدای «زهر» میان همین اتاقک حصیری مُحقر بی‌فروش و نور پیچید. ماما از روستایی خیلی دورتر خودش را به «زهر» رساند تا حالا اولدت مادر شدن را ببرد. «اینجا هیچی نیست.»

خانه‌های زهک، صوابی به ما آب می‌دهند

کمی دورتر از خانه‌های گنبدی، گلی کوه‌ها هستند. چند خانه به هم چسبیده و سوا شده با چند گونی و گلیم پاره. بی‌آبی به اینجا هم زده. زمینی تفت خورده از گرما و بی‌آبی. کمی آن طرف تر چاه آب شوری هست. چاهی برای رفت‌وآمد موش‌ها و دوره‌می حیوانات دیگر. زمین‌های کشاورزی اما اینجا هستند؛ تشنه لب و بی‌محصول. خانه‌ها خود را که کیش دهند، می‌رسند به اتاقکی ۱۲ متری. سقف و دیوارها تا نیمه گچ یا سیده‌اند به خود.

زیلوه‌های زوار در رفته هم اتاق را فرش کرده‌اند. از ۱۲ خانوار حالا ۹ تا بیشتر نمانده‌اند. بقیه رفته‌اند برای کار و غریبی فیض آباد. آب غیربهداشتی که شد بالای جان بچه، پدر و مادرها تصمیم به رفتن گرفتند. هر چند یکی از بچه‌ها تب‌ولرز را تاب نیاورد تا در همان کودکی میهمان خاک شود. «بدون آب زندگی سخته. یکی از بچه‌ها بعد سه ماه مرضی مُرد.»

یک روز در میان تراکتور روستا می‌رود سمت زهک یا شرکت آب برای پر کردن گالن‌ها. هر سفر تراکتور می‌شود ۱۲ شاید هم ۲۰ گالن آب برای دو روز ۸-۹ نفری که اینجا ساکنند. آب آزاد پایشان گران می‌افتد؛ هر گالن ۵-۶ هزار تومان. «بعضی وقت‌ها خانه‌های زهک، صوابی به ما آب می‌دهند.»

خیلی اذیتیم

چند پاره آن سوتر دوباره نداشته‌ها عیانند. ۸-۹ خانواری که نه آب دارند و نه کار و منبع درآمد. خانه‌های بهداشت هیچ وقت گذرشان به این آبادی‌های به خشکسالی نشسته نیفتاده. مدرسه هم که اصلا. هوس درس خواندن که

می‌شود. مردی که تاب کارگری هم ندارد برای خرج خانه شلوغش. تنها چاه روستا سرگرمی بچه‌هاست. چاهی که آب کثیفش شده بالای جان بچه‌ها. «بدن‌شان دونه می‌زند.»

نه خانه‌ای، نه زندگی‌ای و نه چیزی برای خوردن

مرد خانه آن طرفی رفته برای غریبی. زن خانه مرضیه است با شناسنامه اما نمی‌داند چند ساله است. خانه‌ای خلاصه در یک اتاق با سقفی کوتاه. گونی از هم پاشیده کف اتاق را پوشانده. چند استکان و یکی، دو تا بشقاب هم هستند در لگنی گوشه اتاق. این همه زندگی مرضیه و پسرش است. «زمین کشاورزی و دام نداریم.» روزی که کار باشد نانی سر سفره خانه می‌آید.

بازار کار و کارگری که کساد شود، چاره‌ای ندارند جز صبوری برگرسنگی. «همون کارگری هم نیست.» تا همین پنج، شش سال پیش تحت پوشش کمیته امداد بودند، اما بی‌دلیل شورای تأمین قبول‌شان نکرد برای گرفتن مستمری. «کمیته امدادمان قطع شد.» پسر و پدر پرونده‌ای‌اند و بی‌شناسنامه. «پدر بزرگش شناسنامه دارد.»

پسر چند کلاسی درس خوانده، اما کرونا که شد او هم خانه نشین شد؛ نه موبایل و نه شبکه شاد برای همین مدرسه به کلی برایش تمام شد. «هیچ درآمدی نداریم. نه خانه‌ای، نه زندگی‌ای و نه چیزی برای خوردن.» تک اتاق مرضیه حاصل ارث پدری است. ارثی که شده تنها سرپناه این مادر و پسر. «نصفش مال دیگری است، نصفش برای من.»

TD-LTE

فروش ویژه مودم
به همراه سیم کارت آسیاتک
و بسته اینترنت ۴۸۰GB یکساله

جهت ثبت نام و خرید کد بالا را اسکن کنید